



{۸} بعضی از مردمانند که گویند: به خداوند و روز واپسین ایمان آورده‌ایم، با آنکه بهره‌ای از ایمان ندارند.

{۹} خدا و کسانی را که ایمان آورده‌اند همی خواهند بفریبند با آنکه جز خود را نمی‌فریبند، و این را خوب نمی‌فهمند.

{۱۰} در دل‌های آنان بیماری جای گرفته؛ پس خداوند بیماری آنان را افزوده و برای آنان عذاب دردناکی است، به سبب آنکه همی دروغ می‌گفتند.

{۱۱} چون به آن‌ها گفته شود در زمین فساد نکنید، گویند: تنها ما مصلحیم.

{۱۲} آگاه باشید، همین این‌ها مفسدین‌اند و لیکن آن را درک نمی‌کنند.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَيَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٨﴾

يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا
يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿٩﴾

فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا
وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ﴿١٠﴾

وَإِذَا قِيلَ لَهُم لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا
إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ﴿١١﴾

أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا
يَشْعُرُونَ ﴿١٢﴾

این آیات درباره صفات و اعمال گروه دیگر و روش آنان نسبت به قرآن و دعوت اسلام است. این‌ها نه مانند گروه دوم‌اند که فطرت کمال جویی و احساس به خطرشان ختم شده باشد؛ و نه مانند گروه نخستین‌اند که پس از تابش قرآن، از تاریکی‌ها رهیده به ساحل نجات رسیده باشند. گروه نخستین، چون قوای نفسانیشان هماهنگ و ثابت است و با نور هدایت قرآن و ایمان به غیب، در راه مستقیم پیش می‌روند، خداوند عنوان و نام «متقین» را به آن‌ها داده که وصف اسمی و دلالت بر ثبات دارد. آن‌گاه اوصاف این گروه را با فعل مضارع آورده که مُشْعِر است بر حرکت و تکامل. اما وصف کفر و ختم برای گروه دوم با فعل ماضی آمده که خبر از گذشته و درگذشت و مرگ روحی و معنوی آنان است. برای گروه سوم نه



وصف ثابتی ذکر کرده و نه از آینده شان خبری امیدبخش داده و نه وضع گذشته شان را تذکر داده است؛ تنها از آن‌ها به گروهی از مردم تعبیر کرده است؛ یعنی هیچ وصف و عنوان ثابتی ندارند، زیرا مردمی هستند که گفتارشان با رفتار و رفتارشان با نیات قلبی و همه این‌ها با ادراکات فطری و وجدانشان منطبق نیست؛ اینان دچار اختلال فکری و تجزیه قوای باطنی و ناهماهنگی نفسانی اند. خطر این دسته، برای هر جمعیت همفکری بیش از کافران است. این‌ها کمتر شناخته می‌شوند و همه آن‌ها هم در نفاق یکسان نیستند. به این جهت قرآن در این آیات اعمال و اوصاف این مردمان را بیشتر مورد بحث قرار داده است و شاید این‌ها دسته ظاهر منافقین اند، زیرا بیماری نفاق در بیشتر مردم هست و همان اندازه که مؤمن خالص اندک است، کافر محض هم اندک می‌باشد. قرآن در آیات دیگر، نام منافق را بر آن‌ها نهاده و سوره‌ای از قرآن به نام «منافقین» است.

«نَفَق» [که نفاق مشتق از آن است] سوراخ و لانه موش در خلال زمین است که راه‌های مختلف دارد. موش کور که از پرتو نور گریزان است، در آن‌ها به سر می‌برد و هرگاه خطری از سویی متوجه او شود، از سوی دیگر خود را می‌رهاند. گویا نام منافق به همین تناسب است؛ زیرا منافق شخصی است ناتوان از جهت تفکر و تصمیم؛ به همین جهت خود را با هر جمعیت و محیطی تطبیق می‌دهد و روی‌های گوناگون دارد تا به هر رویی مردمی را بفریبد. چنان‌که در این آیات یکی از اوصاف آنان «مُخَادَع» ذکر شده که اسم فاعل از «یخادعون» است و یکی از معانی «خُدعه» پنهان شدن جانور (کفتار) در لانه است.

سقراط باطن این گونه مردم را بررسی کرده، می‌گوید: «گویا جانوران گوناگونی در درون آنان جای گرفته یا پیکره‌ای است که سرهای مختلف دارد که به حسب هر محیط و زمانی، سری بیرون می‌آورد. گاهی، چهره انسان حق جو و عدالت خواه به



خود می‌گیرد؛ گاهی در برابر زیردست، چهره درنده‌گرگ و پلنگ نشان می‌دهد و در برابر قدرت‌های ظاهری، مانند روباه دم می‌جنباند و تملق می‌گوید و از چشمش آثار ضعف و فروتنی ظاهر می‌گردد؛ گاه چون خوک به هر حرامی پوزه می‌دواند؛ گاه در قالب جانوری شهوانی دیده می‌شود، گاهی بازیگر و استهزاء کننده هر حقیقت و مخالف با هر عمل ثابت و جدی است.^۱ این گونه مردم از نظر قرآن، ادیان و مردان واقع بین بی ارزش ترین مردم‌اند، و از نظر قرن طلایی فاقد وجدان و در محیط‌های انحطاط روحی و اخلاقی، این بازیگران، مردمانی زرنگ و دیپلمات و سیاستمدارانی توانا خوانده می‌شوند!

«وَمِنَ النَّاسِ...» الف و لام «النَّاسِ»، چنان که ظاهر است، می‌شود که بر جنس دلالت کند؛ و «مِنَ» تبعیضیه است، یعنی بعضی از مردم، و می‌شود که الف و لام عهد و اشاره به دو آیه قبل باشد و «مِنَ» برای تبیین؛ یعنی از آن مردم کفرپیشه. اصل الناس، به دلیل [وصف] انسان، انس، اناسی، اناس است و الف و لام به جای همزه آمده و فعل ماضی آن «أَنَّسَ» یعنی خوی گرفت، یا به حرکت و اضطراب درآمد؛ زیرا انسان برخلاف وحوش، خوی انس و الفت دارد، یا بی قرار است. و می‌توان «ناس» را اسم فاعل از نسیان گرفت، چه انسان فراموشکار است و غافل می‌شود.

و صف اول و ظاهر این گروه تنها تظاهر به زبان است که هیچ گواهی در عمل و رفتار برای گفتارشان نیست، با اینکه ایمان باطنی خود به خود در عمل ظهور می‌کند. تکرار «باء» در «و بِالْيَوْمِ الْآخِرِ» برای تأکید بر ایمان است که همان خود دلیل بر نفاق است، زیرا مؤمن حقیقی عملش گواه است و احتیاج به اظهار مؤکد ندارد. جمله اسمیه «و مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ» و «باء» ملابست به جای «مَا آمَنُوا» یا «لِيسُوا

۱. ن. ک. به: لطفی، محمد حسن (۱۳۸۰)، دوره کامل آثار افلاطون، ج دوم، خوارزمی، تهران، ص ۱۱۶۰ و به



مؤمنین»، برای نفی کلی و اصل ایمان قلبی آن‌هاست.^۱

از این آیه دو مطلب اساسی فهمیده می‌شود: یکی آنکه ایمان، حقیقت باطنی و قلبی است که [آثار آن] باید در عمل ظاهر شود و تنها اظهار ایمان، کسی را در صف مؤمنین قرار نمی‌دهد؛ دوم آنکه اصل اولی دین، ایمان به خدا و آخرت است.

«يُخَادِعُونَ اللَّهَ». «یخادعون» فعل مضارع از مصدر مفاعله است. این وزن برای کاری است که دو تن نسبت به هم انجام می‌دهند. پس، آن دو هم فاعل اند و هم مفعول و نسبت صدور فعل به آن کس داده می‌شود که شروع فعل از او بوده است. چون فریبکاری و ریا نخست از این مردمان شروع شده، [خدعه] به آنان نسبت داده شده و چون عکس العمل آن، فریب دادن و به اشتباه انداختن و پرده پوشی بر ادراکات وجدانی و فطری است - و این قانون الهی است - به هیئت مفاعله به خداوند هم نسبت داده شده است، چنان که ظالم نخست پا بر سر وجدان خود می‌زند و آن را تاریک و ظلمانی می‌گرداند، آن‌گاه بر سر مظلوم می‌زند؛ هر گناهی کم و بیش همین اثر را دارد.

جمله «وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ» بیان «یخادعون» است؛ یعنی برگشت کار و روش آنان تنها به سوی خودشان است و نفوس خود را می‌فریبند و نظام طبیعی نفسانی خود را مختل می‌سازند و چون ادراک امور نفسانی و بیماری‌های آن بس دقیق است و در اثر غفلت و توجه به آرزوها و شهوات بیرونی، توجه به حالات نفسانی و تحولات داخلی بسی دشوار است، از این علم و ادراک تعبیر به «شعور» شده و قرآن شعور را از آنان نفی کرده است. شعور از «شعر» (موی) و به معنای

۱. وقتی اسمی را با «ما» یا «با» نافی و «با» نفی کنند، به معنای «لیس» است که نفی وجودی است، یعنی ایمان در درونشان وجود ندارد و به داشتن ایمان تظاهر می‌کنند. باء ملامت معنای درهم آمیختن دو چیز با یکدیگر است.



باریک بینی و دقت نظر است. «شاعر» مُدْرِکِ مطالب دقیق و لطیف است. چه بسا مردمی که اندیشه و معلوماتی دارند، ولی فاقد شعورند.

«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...». این صفت سوم، خبر از وضع نهانی آنان و علتِ وصف اولِ آشکارا و دوم زیر پرده آن‌ها به ترتیب است. بیماری حالتی است که چون برای مزاج یا عضو پیش بیاید موجب اختلال عمومی بدن یا عضو می‌گردد و در اثر آن، کار یا اثری که شایسته اعضا یا عضو بیمار است، چنان که باید، انجام نمی‌گیرد. گاهی تب و درد عارض بیمار می‌گردد تا او را متوجه خطر کند، این اختلال و علایم آن در سازمان بدنی محسوس است. در سازمان روانی و نفسانی نیز همین اختلال با توجه دقیق‌تر و گاهی آشکارتر احساس می‌گردد؛ چنان که اختلال‌ها و دردهای نفسانی مانند جهل، تکبر و حسد یا ضربه‌هایی که بر حیثیت و شرافت شخص وارد می‌شود، آلام بدنی را قابل تحمل و آسان می‌گرداند، تا آنجا که انسان تن به مرگ می‌دهد. این خود دلیل آشکاری است که انسان، ماورای سازمان بدنی، سازمان دیگری دارد. مثلاً چنان که درد دندان خوشی‌ها را از خاطر می‌برد و هر لذتی را از کام و دل و دیده می‌اندازد و زندگی را تاریک و بد می‌نماید، همچنین درد حسد یا کبر یا خودبینی همین آثار را دارد، رنج می‌برد خواب از چشمش می‌پرد و به خود می‌پیچد، برای آنکه دیگری نعمتی به دست آورده یا به مقام و رتبه‌ای نائل گشته است. این مطلب با پیشرفت علم و تجربه بیشتر آشکار می‌گردد که بسیاری از بیماری‌های جسمی معلول اختلال‌های روانی است، زیرا این اختلال‌ها یکسره بر روی اعصاب اثر می‌گذارند و اعصاب، دستگاه حیاتی و عمومی دیگر اعضاست که اگر مختل گردید، قدرت دفاعی بدن کاسته می‌شود و اعضا وظایف خود را درست انجام نمی‌دهند. این منشأ هر بیماری است. دنیای علم پیوسته می‌کوشد تا هر چه بیشتر داروهایی را کشف کند که از رنج و درد و مرگ‌های



غیرطبیعی بکاهد، ولی برای این انحراف‌های روحی و اخلاقی و درد و فشارهای معنوی علاجی نیندیشیده و دارویی عرضه نکرده است تا با آن بدبین و بداندیش و حسود، خوش بین و خیراندیش گردد یا میکرب‌های کینه توزی و آز و طمع و یأس را از درون بزدايد. معالجات عصبی متداول جز تسکین و دفع اثری ندارد. علاج قطعی و ریشه‌ای [دردهای روحی] از عهده علمای اعصاب و روانشناسان بشری خارج است؛ زیرا احاطه کامل بر سازمان مرموز نفسانی انسان و تأثیر افکار، تخیلات، اعمال و محیط را بر قوای درونی جز سازنده آن، «عالم الغیب و الشهادة» ندارد. اوست که مردمی را بر این اسرار آگاه می‌سازد و با دستورات روحی و عملی، قدرت دفاع معنوی را می‌افزاید و با وقایه «تقوا» که شرح آن گذشت، از نفوذ این بیماری‌ها جلوگیری می‌کند.

چنان که بیماری جسمی بدن راست می‌کند و از استقامت بازمی‌دارد، و در اثر اختلال دستگاه هاضمه اشتها کاسته می‌شود و غذای مطبوع در ذایقه نامطبوع می‌گردد و عضو، وظیفه طبیعی خود را انجام نمی‌دهد؛ اختلال و بیماری روحی نیز مانند این آثار را [در روح] دارد. بیمار روحی حقایق و معارف را درک و هضم نمی‌کند و بر پای برهان و دلیل، مستقیم نمی‌ماند و بر عقیده ثابتی نمی‌تواند اتکا کند و از تفکر درست و از توجه به خداوند، عبادت، خدمت و کمک به مردم لذت نمی‌برد و مانند شخص مالیخولیایی، از آنچه نباید بترسد می‌ترسد و از آنچه باید بترسد نمی‌هراسد و پند و انذار در وی تأثیر نمی‌کند.

«فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا...». نخست از جایگزین شدن بیماری در قلوبشان خبر داده، ولی علت و منشأ آن را بیان نفرمود، زیرا می‌شود بیماری را از پدر و مادر و گذشتگان به ارث برد، یا از دوره تکوین همراه آورد و یا خود به اختیار، قدرت دفاع را ناتوان کرده خود را در معرض بیماری گذاشته است. چون بیماری (یا میکروب



آن خود را به مراکز رئیسی^۱ بدن یا قلب رساند، قانون تکامل که قانون عمومی خداوند در جهان است، آن را پیش می‌برد و می‌افزاید. زیرا هر موجود کوچک و بزرگ در محیط مستعد خود، حق حیات و رشد دارد و عنایت خداوند نسبت به همه یکسان است. تکرار کلمه «مرض» به صورت نکره، اشعار بر این دارد که مرضِ اوّل با دوم از جهت شدت و ضعف، یا اختیاری و غیراختیاری بودن و یا از جهت منشأ و سبب، فرق دارد؛ چه بیماری اوّل ضعیف و دوم شدید، و اوّل به اختیار یا غفلت خود و گذشتگان است؛ و دوم به قانون تکامل و از اختیار بیرون است. این حقیقت را آیه شریفه با بلاغت حیرت‌انگیزی بیان کرده است؛ به جای آنکه مثلاً بگوید: «فَرَّادَ اللَّهُ مَرَضَهُمْ» فرموده: «فَرَّادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا». که افزایش [بیماری از جانب] خداوند نخست شامل خود آنان است. «مرضاً» که تمیز و نکره آمده، در ضمن افزایش خود آنان است؛ یعنی این افزایش [حالات روحی] تابع تکامل عمومی است.

پس سه اصل از این آیه فهمیده می‌شود: اوّل آنکه بیماری عارض بر مزاج و صحتِ طبیعتِ اوّلی موجود زنده است. دوم آنکه عروض و جایگزین شدن آن منسوب به خداوند نیست. سوم آنکه افزایش آن به حسب قانون تکامل عمومی زندگان است که همان قانون خدایی است. «طالقانی و زمانه ما»

«وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ». عذاب دردناک برای آن‌ها و ملازم با آن‌هاست. این عذاب، معلول کذب یا تکذیبشان (بنابر قرائت «يُكْذِبُونَ» با تشدید ذال) است. «أَلِيمٌ» یا به معنای مؤلم، یا مبالغه در عذاب است. «أَلَمٌ» مقابل لَذَّتْ است و لَذَّتْ حالت ملایمت با طبیعت است؛ یعنی هر چه ملایم با طبعِ هریک از حواس و مُدْرِکات موجود زنده باشد، لذتبخش است و آنچه برای آن ناملایم باشد موجب

۱. رئیسی به معنای اصلی است، و مراکز اصلی بدن مانند مغز است.



درد است. همین که بیماری یا آفتی بر عضو حساس عارض شد، ناملایم بودن آن را عضو حساس به وسیلهٔ حالت درد، اعلام می‌دارد تا هر چه زودتر از خطری که متوجه شده جلوگیری شود. ولی پس از استیلای مرض و قطع ارتباط عضو با حیات عمومی بدن، درد آرام می‌گیرد و این همان مرگ است. از آنجا که منافق، مانند کافر، حرکت قلب، ضمیر و حیات معنویش خاتمه نیافته و در اثر تکذیب، سازمان نفسانیش در حال تجزیه و قطع ارتباط است، در حال درد و عذاب به سر می‌برد؛ ولی کافر، عذاب مرگ همهٔ قوای معنوی‌اش را فراگرفته و احساسش را از میان برده است؛ این سر آن است که دربارهٔ کافر عذاب «عظیم» و دربارهٔ منافق عذاب «آلیم» را اعلام فرموده. چنان که فلج، کوری، کری یا مرگ عمومی،^۱ عذاب است، ولی درد ندارد. انسان تا اندازه‌ای درد را بر خود هموار می‌سازد برای اینکه دچار مرگ که فناست، نگردد. دردمند خود در پی علاج است؛ بلکه درد خود اعلام به وجود علاج است؛ چنان که اگر آب [در عالم] نباشد، نباید تشنگی هم باشد. و تشنگی خود اعلام به وجود آب است. بیماری‌هایی مانند سرطان که دارویش کشف نشده، پیوسته دانشمندان می‌کوشند تا آن را کشف نمایند و هیچ طبیبی نمی‌گوید که علاج و دارویی ندارد؛ می‌گویند دارد ولی هنوز کشف نشده است. پس، این گواهی قطعی فطرت بشری است که هر دردی دارویی دارد که در ترکیبات شیمیایی و گیاهی موجود است.

پس انسان، دردمند و رنجور جهل است. چه بسیار مردمی که در میان درد و رنج به سر بردند و مردند، با آنکه دارویشان در کنارشان و یا در همان باغچهٔ خانه‌شان وجود داشته است! آن حکمت و لطفی که برای هر درد، علاجی و دارویی آفریده، آیا می‌شود برای دردهای معنوی که اثر و رنجش چنان که گفته شد، سخت‌تر و

۱. یعنی مرگ عموم اعضای بدن که از کارافتادن همهٔ اندام بدن انسان است.



پایدارتر از دردهای عضوی و جسمانی است، وسیلهٔ علاج و دارویی نیافریده و متخصصین و کاشفانی برای آن‌ها برنمیگيخته باشد؟! و این دلیل دیگری است بر لزوم بعثت پیمبران و تشریح راه‌های علاج [دردهای انسان].

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا...». این هم از صفات مخصوص مردم منافق است که خود را مصلح می‌دانند، با آنکه این‌ها مفسد و منشأ هر فسادند. از نظر منافقین یا مردان سیاست روز، نگهداری نظام موجود، هر چه باشد، و سرگرم کردن مردم به شهوات حیوانی و جلوگیری از بروز استعدادها، اصلاح در زمین است! این‌ها با ساخت و پاخت‌ها و بند و بست‌ها می‌کوشند که اوضاع را به همان حال که هست نگه دارند تا بتوانند هر چه بیشتر بهره‌برداری کنند و بر وضع موجود مسلط باشند. از نظر پیمبران و مصلحین عالیقدر، روش و اعمال منافقین فساد در زمین است، چون این روش منشأ فسادِ استعدادهای فکری و اخلاقی افراد بشر می‌شود؛ و چون انسان ثمرهٔ خلقت و زمین است، فساد او فساد زمین می‌باشد؛ یا از این جهت که فساد قوای بشری موجب بایر ماندن زمین و بهره نگرفتن از استعدادهای آن می‌گردد؛ یا این دو، نتیجهٔ بقای نظام فاسد است و همه مؤثر در یکدیگرند. به هر حال، از نظر پیمبران و رسل خداوند، سکونِ نظام اجتماعی و استعدادهای نفسانی مانند سکون هوا و دریا و ظاهر و باطن موجودات، موجب فساد می‌باشد. به این جهت قرآن، مفسد در زمین را با اعلام، تنبیه و تکرار ضمیر^۱ نشان داده که همین نفاق پیشگان‌اند. این گونه مردم با ساخت و سازها و نگه داری وضع موجود، تنها خود را مصلح (با کلمهٔ «انما» که حصر مؤکد است) می‌دانند و جز آن را فساد و اخلال می‌پندارند! چون آیین مقدس اسلام و پیروان آن وضع موجود و اوهام حاکم بر آن را ترک گفتند و استعدادهای فکری و اخلاقی مردمی را برانگیختند و منشأ

۱. أَلَا حَرَف تَنْبِيهٍ وَاعْلَامٍ هَشْدَارٍ، اِنَّ حَرَف تَاكِيْدٍ وَتَكَرَّرِ ضَمِيْرٍ هُمْ.

جنگ‌های سرد و گرم شدند، منافقین آن‌ها را مفسد می‌دانستند! اما خودشان که با او هام جاهلیت خوی گرفته‌اند و جز آنچه هست درک نمی‌کنند، حقیقت صلاح و فساد را نمی‌فهمند و نمی‌توانند بفهمند: «و لکن لا یَشْعُرُونَ».



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»